

خوبه که هستی آقا جان!

گرما کلافه‌ام کرده‌است. این ماسک هم شده قوز بالای قوز. کمی زیرلب غرغر می‌کنم و به سرعت می‌افزایم. شاید سایه‌ای پناهی بیابم. بی‌فایده است. از دور که گنبد و گلدسته حرم را می‌بینم، خنکای هوای حرم را هم احساس می‌کنم. نه اینکه واقعا خنک باشد، نه! این حس مطبوعی است که من از حرم و زیارت در ذهن دارم: نشستن درون یکی از رواق‌ها، درست زیر یکی از تهویه‌ها.

صحن جامع رضوی را دور می‌زنم تا از بست شیخ طوسی وارد صحن انقلاب شوم. این یکی از خرده‌عادت‌های زیارتی من است. از هر بستی که وارد شوم باید خودم را به صحن

انقلاب برسانم و از در بزرگ میانی وارد شوم. غیر از این باشد، زیارت به دلم نمی‌چسبد. بیش از ۳۰ سال است که این طوری وارد حرم شده‌ام. خودم را به پشت پنجره فولاد می‌رسانم. از زمان همه‌گیری کرونا این نقطه محل قرار من و آقااست. دلم پر باشد یا برای عرض ادب آمده باشم، فرقی ندارد. از همین جا گله و شکایت می‌کنم، سلام را می‌دهم و راهی می‌شوم. هرچند خیلی وقت‌ها چشمم که به گنبد طلایی آقا می‌افتد، حیا می‌کنم شکوائیه این روزگار را بکنم. همین جاست که گاهی مرز گفت‌وگو با آقا و خدا را گم می‌کنم. حواسم به دنگ دنگ ساعت

هم هست. چند سالی می‌شود خرده‌عادت دیگری پیدا کرده‌ام. دنگ دنگ ساعت حکم خوش‌آمدگویی آقا را برایم دارد. یعنی دیدمت و شنیدمت. دوست ندارم سر از کار این ساعت و دنگ دنگش درآورم که چه زمانی و چندبار می‌نوازد. نمی‌خواهم رابطه‌ای که در ذهنم برای معادلاتم برقرار کرده‌ام تابع قوانین هندسی این ساعت شود. نیم بیشتر زمانی را که در حرم می‌گذرانم صرف دیدن زائرهای آقا می‌کنم. حس غریبی دارند و منبع انرژی‌اند. با آنکه پایه روابط اجتماعی‌ام چندان گرم و گیر نیست، خیلی وقت‌ها هوس می‌کنم هم کلامشان شوم. این هم از آن خرده‌عادت‌های دیگر است. در حال و احوالشان دقیق که می‌شوی، از این پلی که زده‌اند، می‌توانی تا عرش

بالا بروی. راستش را بخواهید، این وقت‌ها بهتر درک می‌کنم که چه‌گونه خدا بر خطاهای بندگانش تا این اندازه صبر دارد. اصلا چه حالی می‌کند خدا با ما! شما را نمی‌دانم، اما من گاهی مانند امروز با لکنت، گله خدا را پیش آقا هم می‌برم، وقت‌هایی که فکر می‌کنم از دایره توجهش خارج شده‌ام. راستش را بخواهید، هنوز هم نفهمیده‌ام چرا خدا این قدر اصرار دارد، ظرفیت وجودی‌مان بیش از آن چیزی است که تصورش را می‌کنیم. ۲۰ دقیقه‌ای از زمان حضورم در حرم می‌گذرد که دنگ دنگ ساعت می‌آید. چه زیارتی! وقت رفتن است و کوله‌بارم خالی، اما دلم تا دلتان بخواهد جلا پیدا کرده. چه قدر خوب است آقا جان که تو هستی!



معصومه
متین‌نژاد
روزنامه‌نگار

تقویم

شهربانو

۲۳ شهریور
۱۴۰۰ خرداد
۱۰ ذی‌الهدیه ۱۴۴۲ شماره ۳۴۱۴

(۵)

ضامنم شود، ضامن آهو

همیشه می‌گویند خود واقعی آدم‌ها دیدن دارد. اینجا همان جایی است که به جرئت می‌توانیم بگوییم آدم‌ها خود خودشان هستند، بی‌هیچ شیله‌وپيله یا خرده‌شیشه‌ای. اگر بخواهیم مفهومش را برای خودمان ساده کنیم، مانند این است که هر کدام از ما امتحانی را پس داده باشیم و حالا پیش روی معلم، نمی‌توانیم بزرگ‌دوزک کنیم که انگار نمره بالایی گرفته‌ایم زیرا هم خودمان و هم آن معلم می‌دانیم که نمره واقعی ما چند است. حرم ضامن آهو همان مأمنی است که درونت مانند آبی زلال برای صاحب آن پیدا است.

هر کسی در حرم او حال و هوای خودش را دارد. یکی سر به دیواری تکیه داده است و بی‌امان گریه می‌کند. دیگری زیارت‌نامه می‌خواند و گه‌گاه به گنبد طلا چشم می‌دوزد. بچه‌های قدو نیم‌قد کیفشان کوک است و روی فرش‌های قرمزی که کنار هم پهن شده است می‌دوند. بعضی‌ها بی‌هیچ حرف و اشاره‌ای به نقطه‌ای از حرم خیره می‌شوند و شاید گرفتاری‌های خود را مرور می‌کنند. در این میان، مسافرانی هم پیدا می‌شوند که تلفن همراه خود را رو به سوی ضریح می‌گیرند تا آدمی از فرسنگ‌ها دورتر بتواند بار دل خود را سبک کند.

از قدیم رسمی میان مشه‌دی‌ها بوده است و هست که صیغه‌محرمیت زوج‌های جوان را در حرم امام رضا^(ع) جاری می‌کنند زیرا باور دارند که این کار برکت و مهر زندگی‌شان را دوچندان می‌کند. اگر گذرستان به این رواق افتاده باشد، می‌بینید که هر عروس و دامادی با تعدادی از اعضای خانواده‌شان گوشه‌ای از آن گرد هم نشست‌اند و عاقد صیغه محرمیت را می‌خواند. جدا از این، هر مراسم و عیدی که هست، یک سوی آن را به حرم امام رضا^(ع) می‌رسانیم، از عید نوروز گرفته تا شب‌های قدر، تشییع جنازه یا هر مناسبت دیگری.

ما از همان آغاز، امام هشتم^(ع) را به خودمان نزدیک‌تر از هر کس دیگری دیده‌ایم، آقایی که هر زمانی به او سر بزنی، حاضر است ساعت‌ها پای درددل‌هایت بنشیند و طوری که خودت هم متوجه آن نمی‌شوی، با دلی آرام از هیاهوی قبل از ورود به حرم، بدرقه‌ات می‌کند. می‌دانیم که اگر از تمام دنیا تنها او حال و هوای دل‌بری‌مان را بداند، کافی است.

ما مشه‌دی‌ها از کودکی بارها و بارها ادای احترام به حرم امام رضا^(ع) را دیده و شنیده‌ایم. به یاد دارم زمانی که اتوبوس به خیابان منتهی به حرم وارد می‌شد و ناخودآگاه همه‌مردم به سکوتی خلسه‌ناک تبدیل می‌شد که فقط با یک چیز می‌شکست: به حرمت حرم علی ابن موسی الرضا^(ع) صلوات. در عالم بچگی زیاد می‌دیدم که مردم در بعضی خیابان‌ها رو به حرم دست به سینه می‌گذارند و خم می‌شوند. هر وقت خودرو به حوالی حرم می‌رسید، دست راننده ناخودآگاه ضبط را به نشانه احترام خاموش می‌کرد یا هر روز در مدرسه بعد از قرائت قرآن و ورزش صبحگاهی، رو به حرم صلوات خاصه را زمزمه می‌کردیم و چه خوب که خاطرات کودکی، نوجوانی و بزرگسالی ما با حرم امام رضا^(ع) گره خورده است!



سعیده
آل‌ابراهیم
روزنامه‌نگار

امام رضا^(ع) نمی‌گذارد ما برویم!

نشسته‌ام روبه‌روی مردی که فکر می‌کنم از من به امام رضا^(ع) نزدیک‌تر است. آخر کارش با حضرت گره خورده است. این جور وقت‌ها یک سر فکر و خیالاتم می‌رسد به این قسمت که بابا این‌ها هم مثل ما آدم هستند و فرقی ندارند و سر دیگرش به این باور که اگر امام انتخابشان نمی‌کرد این‌چاه کار می‌کردند. اصلا اگر امام خود من را انتخاب نمی‌کرد چه‌طور می‌توانستم روبه‌روی این آدم بنشینم و با او از «او» حرف بزنم؟ یکی جلوم نشسته که برای حضرت خدمت کرده است. جایی کاری یا وظیفه‌ای را به او سپرده‌اند و من باز باید بروم سراغ همان پرسش‌های کلیشه‌ای تا از زیر زبانش یکشم چه قدر حالش با امام رضا^(ع) خوب است. طفره می‌روم معمولا از این سؤال‌ها. می‌گویم معلوم است که می‌گوید امام رضا^(ع) ولی نعمت ماست و از این حرف‌ها که همه خادم‌های حرم تکرار می‌کنند. ۲۰ دقیقه‌ای دیرتر به مصاحبه رسیده‌ام و او می‌گوید برای هر کس دیگری غیر از امام رضا^(ع) بود یک دقیقه هم تأخیر را تحمل نمی‌کردم و می‌رفتم. به او حق می‌دهم که آن ۲۰ دقیقه را توی سرم بزند ولی بخشیدنش به حضرت بیشتر ذهنم را درگیر خودش می‌کند. به قول خودش ادب کرده است در محضر حضرت یار عیار خود و زمانش را بالا ببرد. به نظرش رسیده که این مصاحبه را حضرت برایش ترتیب داده است و به همین دلیل بردبار شده است در برابر ناملايماتش. با این حرف‌ها، پرسش‌هایم به همان سؤالات روی روالی افتاده که من خبرنگار دوست ندارم بیرسم چون پاسخشان را می‌دانم. انگار چاره‌ای نیست. همین که اندک تلنگری به این ارتباط خاص زدم اشک در چشمان آقای خادم جمع شد و شروع کرد به باریدن. توی گذشته‌اش گشت تا ببیند امام کجا او را از آن خود کرده است و گفت از همان بچگی! چند ثانیه‌ای سکوت میان ما حاکم شد تا دوباره بتواند حرف بزند. یاد چند لحظه پیش خودم افتادم که از ذهنم گذشته بود: «این‌ها آن قدر در محضر امام بوده‌اند که برایشان همه چیز عادی شده است.» اما مصاحبه‌شونده از این چیزها که توی سر من بود خبر نداشت و بده‌بستان خودش را با حضرت داشت. می‌گفت: «اینجا که بیایی خرد بودند راتازه می‌فهمی. هرچه بگذرد کوچک‌تر می‌شوی.» بعد هم از من پرسید: «حس و حالت چیست برای اینکه می‌خواهی برای حضرت قلم بزنی؟» حالا نوبت من بود که از آن حرف‌های نخ‌نما بزنم، از آن‌هایی که از زبان همه می‌شنویم و به نظرمان تکراری است. چه باید می‌گفتم؟ حقیقت را گفتم. از این انتخابی که خودم را شایسته‌اش نمی‌دانستم و نگاهی که ما را لقمه‌گیر سفره‌اش کرده است. شرمی در کلامم پنهان شده بود و نمی‌توانستم به‌وضوح بگویم من انتخاب شده‌ام. می‌دانستم چنین شایستگی‌ای از خودم نشان نداده‌ام که حضرت مرا خاص ببیند. ولی آن‌ها که بیرون از من نشست‌اند ماجرای میان ما را نمی‌دانند. نقطه عطف ماجرای امام برای همه همین است که دیگران ما را آن جور که امام می‌شناسد نمی‌شناسند. امام ما را می‌شناسد ولی راهنما می‌دهد. او کم‌وکاست‌های ما را می‌داند ولی از ما رو بر نمی‌گرداند و شاید نقطه آغاز امام بودنش همین چشم‌پوشی‌هایی است که ما آدم‌ها از آن بی‌نصیب هستیم. مصاحبه که تمام شد بیشتر به این فکر می‌کردم که چرا امام رضا^(ع) ما را رها نمی‌کند. مگر ما برایش چه کرده‌ایم که ما را حوالی خودش نگاه داشته است؟



نعیمه
زینی
روزنامه‌نگار